

کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت بنا بر حکمت مشاء (۲)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مظلومیت امام صادق علیه السلام (ت)

در بحث جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد که

[مرحوم آخوند] مطالبی - اندراج جنس و همین طور

فصل در تحت آن ذاتیات کلیات خمس - را از فلسفه

مشاء نقل می کنند که این مسئله بنا بر فلسفه مشاء

صحیح است و اینکه چطور جنس از ماده انتزاع

---

۱. الآن داشتم به ایشان می گفتم که منصور دوانیقی با سفاح و ابومسلم و امثال ذلک به عنوان خون خواهی از آل ابی طالب قیام کردند و امام صادق علیه السلام هم در آن ملاقاتی که با فرزندان عبدالله محض؛ عبدالله و محمد و ابراهیم داشتند اشاره کرده بودند که خلافت به آن کسی که رداء زرد دارد می رسد. \* بعداً وقتی که به خلافت می رسد کار به جایی می رسد که امام صادق در آن روز عید که اعلام عید کرده بود، حضرت می روند و روز سی ام را افطار می کنند! یعنی امام صادق باید روزه اش را بخورد؛ روزه ای که واجب است! می فرمایند: «لأن أفطرَ يوماً و أصومَ يوماً خيراً من أن يُضربَ عُققی» \*\* یعنی [ابوعباس سفاح گفته است که] اگر نیایی گردنت را می زنم! یعنی قضیه به اینجا می رسد و این طوری است و کار به کجا می رسد که اگر امام بیاید در مقابل خلیفه بگوید که می خواهم به حکم شرعی عمل کنم، [گردنش را بزنند]! حالا برای تو [عید] ثابت شده یا نشده است کاری ندارم، حکم شرعی من چیست؟! حکم شرعی من این است که امروز آخر ماه است و باید روزه بگیرم. حضرت می فرماید: «يُضربَ عُققی»! پناه بر خدا آدم به کجا می رسد؟! \*

\*. مقاتل الطالبيين، ص ۱۸۵.

\*\* الكافي، ج ۴، ص ۸۳.

می‌شود و آن کیفیت و توجیه‌ای را هم که مرحوم  
آخوند در اینجا می‌فرماید توجیه صحیحی به نظر  
می‌آید از باب اینکه ماده حقیقتی است که آن حقیقت  
خارجی ابهام محض است یعنی استعداد و ابهام  
محض برای آن حقیقت خارجی، خودش فعلیت پیدا  
کرده است. گاهی اوقات خود فعلیت، فعلیت در  
ابهام و استعداد و قابلیت است؛ آن فعلیت در قابلیت  
است که موجب می‌شود که این ماده صور مختلفی  
بگیرد. اگر این ماده فعلیت در قابلیت نداشت،  
همین‌طور مثل آهن می‌ایستاد و نمی‌گذاشت صور  
مختلفی بر او حمل شود و همین‌طور درقبال تقبل  
صور مختلفه ایستادگی می‌کرد و از ورود صور بر این  
ماده جلوگیری می‌کرد ولی ما می‌بینیم این ماده  
همین‌که صورت فعلیه دارد، خود آن صورت فعلیه  
دلالت بر حقیقت ابهام و استعداد و مجرد محض او  
برای رسیدن به آن صور دارد، همین برای او فعلیت  
دارد؛ فعلیت داشتن به معنای تحقق خارجی، نه  
حیثیت انتزاعی چون اگر حیثیت انتزاعی باشد  
تسلسل لازم می‌آید. ولی این حیثیت فعلیه که مثل  
حیثیت ربطیه انسان با مبدأ اعلیٰ است و از او به فقر

ماهوی تعبیر می‌شود هم همین‌طور است؛ یعنی اگر شما در ذات خلایق نگاه کنید، تمام این وجودات خلایق را ربطی می‌دانید که این وجودات ربطی فاقد حیثیت استقلالیه هستند و همان حیثیت ربطیه آنها عبارة اخرای فقر آنها است؛ یعنی فقر ذاتی به آن مبدأ اعلیٰ که آن فقر ذاتی برای آنها فعلیت دارد.

فقر، بیانگر جنبه ذاتی ربطیه

«إلهی کافی بی عزاً أن اکون لی عبداً»<sup>۱</sup>؛

کفایت عزّ این است که برای تو عبد باشیم. و یا اینکه در روایت دیگر دارد: «الفقرُ فخری»<sup>۲</sup> که اهل ذوق و معنا هم فقر و فرقه فقر را از اینجا گرفتند که حالت تصوف و درویشی است، همان جنبه فقریت و نیاز و احتیاج آنها است [البته] اگر راست بگویند! والّا در همین بساط هم خب کلک و دکان و اینها تا بخواهید هست! این حیثیت فقر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: «الفقرُ فخری»، حیثیت فعلیه است و در اینجا فقر به معنای حیثیت ابهام و حیثیت اعتبار

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶.

۲. عدة الداعی، ج ۱، ص ۱۲۳.

نیست، آن فقری را که ما در اینجا قائل هستیم جهت اعتباری دارد و خودمان را از خدا هم غنی تر و مستغنی می‌دانیم، اگر مستغنی نمی‌دانستیم که این طوری نبود! حیثیت فقریه‌ای که رسول خدا می‌فرماید: «**الْفَقْرُ فَخْرِي**»، حیثیت فعلیه است یعنی فقر برای رسول خدا جنبه فعلی دارد، گرچه جنبه فعلی واقعی دارد ولی مسئله، جنبه فعلی ادراکی و شهودی است والا آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ آلُ فَقْرَاءٍ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ آلُ غِنِيٍّ آلُ حَمِيدٍ﴾<sup>۱</sup> به حیثیت واقعیه ربطیه انسان برمی‌گردد ولی آیا این حیثیت واقعیه برای انسان مُدرک شده یا نشده است؟! تا آدم بخواهد به این مطلب برسد دم شتر به زمین می‌رسد! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به این مطلب رسید یعنی این حیثیت برای او صورت فعلیه پیدا کرد و فقر برای او جنبه ذاتی ربطیه را نشان داد. این حیثیت به این معنا نیست که شیئی وجود ندارد و از باب وجود نداشتن، این فقر در اینجا

<sup>۱</sup> .سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«ای مردم، تمام شما به تمام شراشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

حاصل شده است و اگر این طور باشد خب دیگر در اینجا فخر معنا ندارد! فخر به حیثیت عدمی تعلق گرفته است و عدم که شیئی نیست که **يُخْبِرُ** و لا **يُخْبِرُ** به باشد، بنابراین آن چیزی که هست و در عین هست نیست، چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن، حیثیت ربطیه دارد چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن جنبه اتکاء به مبدأ دارد چیست؟ آن عبارت از تطوّر در وجود و تطوّر در ذات و تطوّر در آن حقیقت جنبه خارجی وجود است. معنا ندارد که در آن وجود که جنبه حقیقی و ظهور حقیقی است فقر باشد. ظهور حق، یک ظهوری است که یک امر واقعی است. آن وجود خارجی ظهور است و مظهریت ظهور است و تبلور اضافه اشراقیه است که در آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن تعبیر به فقر دارند. اینکه وجود حق، همه مربوط به حق است و جدای از حق نیست، این مسئله که فقر نیست بلکه عین غنا است! همان طوری که ذات باری خودش در وجود خود غناء ذاتی دارد، در ظهورات خود هم غنا دارد. مگر

ظهورات غیر از همان وجود باری است که به شکل  
و صور مختلف تجلی پیدا کرده است؟! ما نمی‌توانیم  
حمل **موجود<sup>۲۸</sup>** بر خود نفس وجود باری بکنیم و  
اوصاف وجود را بر او حمل کنیم و درعین حال ظهور  
او را یک امر عدمی بپنداریم و او را جدا کنیم! اگر  
جدا کنیم بنابراین دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که ما بر  
او حکم موجود کنیم. اینکه الآن بر ظهور حق حکم  
**موجود<sup>۲۹</sup>** می‌شود به خاطر ظهورات همان وجود و مبدأ  
اول است.

اگر آن مبدأ اول ظهور نداشته باشد - ظهور  
واقعی نداشته باشد نه ظهور اعتباری! - در خارج هم  
چیزی وجود ندارد مثل سایه؛ این ظلّی که به تبع  
شمس تحقق و وجود خارجی دارد و اگر وجود  
خارجی نداشت شما بین ظلّ و ذی الظلّ احساس  
تفاوت نمی‌کردید، این احساس تفاوتی که دارید  
به خاطر این است که دارید فرق را مشاهده می‌کنید،  
دارید می‌بینید و این فرق دیدن هم به خیال نیست که  
بنشینید و تصور کنید و بگویید که حالا من این طوری  
تصور می‌کنم که در اینجا ظلّی وجود ندارد، نه! به  
تصور شما کاری ندارد. ظل هست، چشمتان را

بندید سایه هست و چشمتان را هم باز کنید سایه  
هست و هیچ ارتباطی به چشم بستن و چشم باز کردن  
شما ندارد، فقط چشم باز کردن باعث اطلاع شما از  
این مسئله می‌شود نه اینکه باعث وجود یا ایجاد او  
می‌شود! چشم باز کردن ما سایه را ایجاد نمی‌کند  
بلکه [باعث] اطلاع بر وجود سایه می‌شود و دلیل بر  
این است که در اینجا خود حرکت ذی الظل موجب  
حرکت خود ظل خواهد شد ولی در عین حال که ظل  
یک امر واقعی و حقیقی است و در اینجا کنار آن ذی  
الظل نمود دارد و خود را نشان می‌دهد، حقیقت او  
حقیقت ربطیه و حقیقت فقر محض است، دلیل بر  
این است که وجود او قائم به وجود ذی الظل است!  
ذی الظل به آنجا برود سایه هم آنجا می‌رود، اینجا  
بیاید اینجا می‌آید، آنجا برود آن‌هم می‌گردد و در هر  
نقطه جایش را عوض کند او هم به تبع او عوض  
می‌کند لذا شما بدون اینکه به شخص نگاه کنید از  
حرکتی که سایه پیدا می‌کند می‌دانید که این به کجا  
می‌رود و سیر او را تشخیص می‌دهید. اینکه سیر را  
تشخیص می‌دهید، ذی الظل را ندیدید بلکه دارید

سایه را می بینید اگر سایه امر عدمی بود پس چرا رفتن او را تشخیص دادید؟! پس چرا ذهن شما از این مسئله رؤیت ذی الظل به مقصد او منتقل می شود؟! چرا به جای دیگر منتقل نمی شود؟! پس معلوم است که ظل یک امر حقیقی است ولی آیا ظل امر مستقل بالذات است یا اینکه ظل، معلول است و جنبه فانی در ذی الظل دارد؟! حقیقت ظل یک حقیقت فقر و یک حقیقت ابهام و استعداد محض است؛ یعنی وقتی که این اراده ذی الظل در آنجا تعلق بگیرد سایه هم بر طبق او شکل پیدا می کند. الآن من دستم را در مقابل لامپ قرار می دهم، شما دست من را نمی بینید و چشمتان بالا را نمی بیند و فقط پایین را می بیند، نگاه می کنید می بینید که الآن این دست من که [روی] کتاب است شروع به حرکت کردن می کند، شما نمی بینید که بالا کیست که دارد این دست را تکان می دهد بلکه در اینجا این سایه را می بینید که حرکت می کند. این عجب کتاب اسفاری است، در آن چه چیزهایی پیدا می شود؟! حالا از این حرف ها و یک چیزها و حرکت هایی هم این وسط هست و پیدا می شود. خب سر را که بالا کنید

می بینید دست دارد حرکت می کند و سر را یک کمی بالاتر بیاورید می بینید لامپ در اینجا روشن است و اگر لامپ در اینجا خاموش بود یا اینکه لامپ روشن بود و دستی وجود نداشت آیا شما این حرکت را هم می دیدید؟! دیگر نمی دیدید! پس الآن هم باید دو چیز وجود داشته باشد؛ یکی لامپ و یکی هم دست و علاوه بر دست، حرکت دست! این همه مسائل هست! آن وقت شما در اینجا یک وجود خارجی مشاهده می کنید، [آیا] این مشاهده وجود خارجی خیال است یا واقعیت است؟ واقعیت است. اگر واقعیت نداشت که شما از این پی به دست [نمی بردید]! در حالی که نگاه نکردید.

فرق دیدگاه اهل دنیا با اهل معنا

امروز مسئله خیلی دقیقی را مطرح می کنم که انسان چطور با حفظ هویت خارجی، آن ربطیت را احساس کند! انسان از اینجا می تواند این مسئله را ادراک کند و بسیاری از بزرگان که مطالبشان در این زمینه خوب مفهوم نشده است، انسان باید در اینجا این مسئله را پیدا کند. در این قضیه ای که دست حرکت می کند و آن نور را در آنجا و این شیء را

می بیند، واقعاً این صورت خارجی را می بیند و اینکه صورت خارجی را واقعاً می بیند عبارت از ظهورات وجود است که ظهورِ وجود، یک امر واقعی است و یک امر خیالی و اعتباری نیست که معتبر امروز این طور اعتبار کند و فردا اعتبارش را عوض کند و بگوید: نه، من می خواهم این طوری اعتبار کنم! امروز این ماهیت را بار کند و فردا بگوید که نه، من ماهیت را عوض کردم و می خواهم یک ماهیت دیگر روی آن بار کنم! نه، دست شما نیست! این یک حقیقت خارجی است که این حقیقت خارجی یک منشأ، یک مبدأ، یک علت، یک مظهر و یک حقیقت ظهوری دارد و همه اینها از آن سرچشمه می گیرد و دست ما نیست. آنچه را که ما در اینجا می بینیم عبارت از یک حقیقت و واقعیتی است که این واقعیت متموج، متحرک، رونده و سیال است. ما در اینجا آن را مشاهده می کنیم و چشمان آن بالا را نمی بیند و آن حقیقت بالا را مشاهده نمی کند و نمی دانیم که آن حقیقت و مبدأ وجود، چیزی است که الآن به این صورت در اینجا ظهور خارجی پیدا کرده است لذا صرف نظر و مستقل از او، حکم وجود

بر این می‌کنیم. در اینکه وجود خارجی در اینجا هست حق با ما است. درست است که ما حکم به وجود خارجی می‌کنیم نه به اعتباریت او بلکه به واقعیت او، تا اینجا مطلب و مسئله درست است، فقط یک مطلب باقی می‌ماند برای اهل معنا و اهل ظاهر و آن این است که اهل ظاهر دیگر نگاه به بالا نمی‌کنند و فقط خیال می‌کنند که مطلب همین است و وجود، همین چیزی است که در خارج هست و مستقل است و به مبدأ نیاز ندارد! اگر هم بگویند که نیاز به مبدأ دارد، از باب تفنّن است والاّ این طوری مسئله را مطرح نمی‌کنند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواستند وارد مسجدی بشوند و نماز بخوانند، استرشان هم در آنجا بود. حضرت به یک نفر فرمودند: این را نگه دار که من بروم نماز بخوانم و برگردم. حالا [نمی‌دانم که] نماز واجب بوده یا مستحب بوده است. آن شخص زین روی استر را دزدید و برد و فروخت، حالا شاید نمی‌شناخت! بعد حضرت به یکی گفتند که استر، زین ندارد. به او پول دادند و

گفتند: برو بگیر. به بازار رفت و دید یکی آن را دارد و در آنجا گذاشته‌اند و جزو بازار بوده است گرفت و آورد و دو درهم به همان شخص که آنجا بود داد و آن را خرید!

اینکه حضرت خودشان نرفتند شاید برای این بود که خجالت نکشد! به یکی دیگر دادند که برود اینها خیلی مسئله و جای نکته دارد که انسان به این مطالب دقت کند. حضرت فرمودند که این شخص، شخص فقیری بود و من می‌خواستم به او کمک کنم که گفتم این را نگه دارد! می‌خواستم کمک کنم و این حاضر نشد که این پول را از من به حلال بگیرد! این را برد و الآن همان پول به همان مقدار و به حرام گیر او آمده است! می‌دانید این برای چیست؟ به خاطر این است که آن بالا را نمی‌بینیم و چشم ما فقط این پایین را می‌بیند! همه هم همین هستیم و شوخی نداریم! حالا قضیه کم و زیاد دارد ولی اوضاع و این مسائل را نگاه کنید همه همین هستیم! اگر واقعاً در این دنیا خدایی را قبول داشتیم و

---

۱. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۱۶۰، با قدری اختلاف.

مؤثراتی را قبول داشتیم و سلسلهٔ علل و تسبیب را قبول داشتیم، دیگر این بساط را راه نمی‌انداختیم! بالأخره این به‌خاطر این است که تمام اینها حرف است و حرف هم که خب حرف است!

نگاه ما به افراد، نگاه از پشت در

از ما بهتر همین ضبط صوت است؛ [کلید آن را بزنید] این قدر قشنگ حرف می‌زند؛ حسابی حرف می‌زند! دوباره آن را بگردانید، دوباره از اول [حرف می‌زند]، اگر همین طوری پیچ آن را روی گردش‌های متوالی بگذارید، ۲۴ ساعت برای شما حرف می‌زند ولی خودش به‌اندازهٔ یک سر سوزن چیزی نمی‌فهمد! حتی یک سر سوزن هم شعور و ادراک ندارد! یک کلمه از این حرف‌هایی که ۲۴ ساعت می‌زند، خودش نفهمیده است! خب حالا اگر کسی پشت در باشد و از آن پشت در بشنود، می‌گوید: به‌به! عجب خطیبی در این اتاق صحبت می‌کند! عجب حرف‌هایی می‌زند! پشت در بنشینیم و گوش بدهیم و استفاده کنیم و تا ۲۴ ساعت می‌نشیند و گوش می‌دهد و نمی‌فهمد که این ضبط است! بعد خسته می‌شود و می‌گوید: مگر چانه‌اش چقدر کار

می کند؟! بروم بینم چه خبر است؟! گرسنه است و  
فلان است، زیر چانه اش زرده تخم مرغ ببندم که یک  
کمی قوت پیدا کند و از بس که حرف می زند خسته  
نشود! در را باز می کند می بیند که ای بابا دستگاه دارد  
کار می کند! خطیب کجا بود، آدم کجا بود، انسان  
کجا بود، این [دستگاه دارد حرف می زند]!

نگاه ما به افراد، نگاه از پشت در است! می گوئیم:  
به به این آقا چه خوب صحبت می کند در حالی که  
خودش یک کلمه از حرف های خودش را قبول  
ندارد و یک کلمه را نمی فهمد! [اگر] قبول داشته  
باشد که این طوری نمی کند و این بساط [را درست  
نمی کند]! این روش او نیست! این حرکت او نیست!  
این رفتار او نیست! این چیز نیست! بله، گوش  
آسمان و کرات و کهکشان شیری را هم با حرف های  
خودمان کر کردیم و آنها هم از دست ما به فغان آمدند  
که بابا به خدا خودمان فهمیدیم که خدا کیست! به  
خدا خودمان پیغمبر را فهمیدیم! امام و دین را  
فهمیدیم! چه خبر است؟! خوب هم فهمیدیم؛ چنان  
فهمیدیم که دیگر هیچ کسی نمی تواند این طوری به  
ما حالی کند! چه خبر است؟! متوجه همه چیز

هستیم و شدیم و دیگر [حرف‌های] زیادی نیست!

خب این به‌خاطر این است که ما اینجا در تمام اینها آن جنبه تأثیری را مشاهده نمی‌کنیم ولی هست! آن شخصی که بصیر و خبیر است و چشمش باز شده و مسائل را فهمیده است، صدا را می‌شنوند نه اینکه صدا را نشنود! از نظر شنیدن با ما فرقی نمی‌کند؛ هم ما می‌دانیم در اینجا صدایی هست و هم او می‌داند، در اینجا باهم متفق هستیم و بین عارف و غیر عارف در این نقطه اشتراک هست که هر دو وجود خارجی را لمس می‌کنند نه اینکه آن عارف بنابر آن ذوق متألهین که بعضی‌ها مثلاً به اشتباه این مسئله را برداشت کردند و حتی حکم ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحُوبُ سَبُّهُ الظُّمُّ ۖ إِنَّ مَاءَهُ﴾<sup>۱</sup> را نسبت به وجود خارجی تسری داده‌اند... نه! این طور نیست، وجود خارجی فرق می‌کند؛ وجود خارجی، وجود خارجی خود را دارد نه اینکه ندارد! عارف هم می‌داند که آن

---

۱. سوره نور (۳۹) آیه ۲۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

اشیاء خارجی وجود دارند و همه ...، متتها خب  
انسان نباید طعنه بزند و چیزی را که نمی‌فهمد به اینها  
بگوید. عارف نمی‌گوید که در خارج چیزی نیست  
بلکه می‌گوید: هست، همان‌طوری که ما می‌گوییم  
هست، فرق بین ما و او این است که ما در او نظر  
ربطی را مشاهده نمی‌کنیم و به او وجود استقلالی  
می‌دهیم گرچه به ظاهر بگوییم که متدلی به آن مبدأ  
اعلی است! گرچه به ظاهر بگوییم که متکی به او  
هست! ولکن نسبت به او جنبه خارجی داریم.

بنده در جایی نشسته بودم و یکی از این آقایان  
آمده بود و مسئله وحدت وجود را مسخره می‌کرد!  
یک کبریت در مقابل او بود، آن را درآورد و گفت:  
اینها چه می‌گویند؟! - البته منبری است! می‌گویند:  
فلسفه [می‌گوید]! کجا؟! منبری است، باید  
روضه‌اش را بخواند! - به خدا موجود می‌گویند و  
این را هم موجود می‌گویند! گفتم: پس این معدوم  
است؟! این را که شما به آن سیگارت می‌زنی و آن  
سیگار را می‌کشی، هوای اتاق را پر از دود می‌کنی و  
ضرر بر خودت و بقیه ایجاد می‌کنی و نمی‌دانی که  
ضرر و اضرار حرام است، اینکه تو داری انجام

می‌دهی به خاطر چیست؟ بنده خدا به خاطر کبریتی است که زدی! چطور فوت کنی سیگارت روشن نمی‌شود؟! چطور آن پیپی که داری می‌کشی با فوت کردن روشن نمی‌شود؟! چطور حتماً باید سیگار را آتش بزنی و فلان بکنی؟! پس معلوم است که آن اثری که در این است، آن اثر در آنجا نیست و بر امر عدمی اثر بار نیست.

خب اینکه الآن او با همان لحن منبری خودش دارد می‌گوید: «چگونه می‌شود که اینها هم به خدا و هم به این کبریت موجود می‌گویند»، به خاطر این است که نظر استقلالی دارد، ایراد همین است! عارف می‌گوید: تو چوب کبریت را کوچک می‌دانی ولی چون متدلی به آن مبدأ حق است دیگر کوچک و بزرگ ندارد! چوب کبریت متدلی و متکی به او است و ظهور آن مبدأ است و فیل چهارده تنی هم متدلی به آن مبدأ هستی و مبدأ وجود است، هر دو یکی است! منتها حالا شما فرض کنید اگر بخواهید فیل را در اینجا بکشید چقدر باید از این کبریت بگذارید؟! تا کجا باید برود هوا تا اینکه بخواهد آن اندازه بشود!

هر دو یکی است. نه تنها چوب کبریت، شما سر چوب کبریت - همان سر اندازه سوزن - را هم نگاه کنی، آن هم همان است. آیا می‌توانید به او حکم به عدم کنید؟ نمی‌توانید! یک میل از آن هم باشد، شما حکم به عدم نمی‌کنید! باز آن را هم تقسیم کنید، حکم به عدم نمی‌کنید! حتی اگر یک سر سوزن از این چوب کبریت هم داشته باشید، نمی‌توانید حکم به عدم کنید! در نزد عارف بین سر سوزن [و یک فیل تفاوتی نیست]!

یک کسی گفت: دیدن یک بنده خدایی - از همین اهل فلسفه و اینها - در یک دهی رفته بودیم که کوه و فلان و از این بساط بود. حالا صرف نظر از آن حواشی و اینها، می‌گفت: نشسته بودیم که یک دفعه به ما گفت: آقا نگاه کنید این کوه را که می‌بینید - در مقابلش کوه دماوند بود - عظمت خدا است، نشانه خدا است! نگاه کنید این کوه نشانه خدا است! جان من، اگر شما می‌خواهی نشانه خدا را ببینی چرا باید به کوه نگاه کنی؟! یک سنگ را هم برداری، این هم نشانه خداست! یک سنگی که برمی‌داری [با کوه] چه فرقی می‌کند؟! چون تو این

نشانه بودن را نفهمیدی، نشانه را در کوه دماوند می‌بینی نه در این سنگ! اگر در این باشد نیاز ندارد که بگویی: این پنجره را باز کنید و از پنجره نگاه کنید، آن را که می‌بینید نشانه خدا است! همه آسمان‌ها نشانه خدا است!

دیدگاه معاویه نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک مطلب خیلی عجیبی می‌فرمودند، ایشان می‌فرمودند: معاویه می‌گفت که علی اگر یک خرمن از گاه داشت و به آن مقدار طلا داشت، اول طلا را در راه خدا می‌داد! ایشان فرمودند: این مسکین از دیدگاه خودش دارد به علی نگاه می‌کند چون آدم دنیاپرستی است و طلا در چشم او مهم است و می‌بیند که علی از طلا می‌گذرد و از زخارف دنیا می‌گذرد لذا سخاء علی و بخشش علی و جود و کرم علی علیه‌السلام را در طلا مشاهده کرده است در حالی که پیش امیرالمؤمنین طلا و گاه فرقی نمی‌کند! اصلاً چه تفاوت می‌کند؟! این حرف خیلی حرف دقیقی است و باید خیلی به این

---

۱. کشف الغمه، ص ۹۳. ینابیع المودة، ص ۹۲.

## حرف فکر کرد!

علت تفاوت ما با امیرالمؤمنین علیه السلام

در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام یک مشت طلا با یک مشت کاه تفاوتی ندارد! بله، از نظر خارجی تفاوت دارد؛ قیمت و استقبال مردم [تفاوت دارد] ولی پیش خود امیرالمؤمنین این مقدار طلا در عالم وجود همین قدر ارزش و قیمت دارد که این مقدار کاه [ارزش دارد]، هر دو [یکی است]؛ این یک اثر است و آن هم یک اثر است. حالا مردم به این بیشتر رغبت دارند، این یک حرف دیگر است و آن به خاطر مسائل ظاهری و اعتبارات و شئون دنیوی آنهاست! اما پیش خود امیرالمؤمنین چه فرقی می کند؟! دیدگاه امیرالمؤمنین دیدگاه واقعی است و آن دیدگاه واقعی امیرالمؤمنین است که باعث شده است که بین او و ما تفاوت باشد! هم ما کاه را کاه می بینیم و هم علی علیه السلام، هر دو کاه می بینیم علی کاه را ذهب و فضه نمی بیند! هم ما طلا را طلا می بینیم و هم علی، از این نقطه نظر بین ما و علی فرقی نیست و قضیه یکی است، جای رؤیت عوض نشده است و این دلیل بر این است که خود کاه یک امر واقعی خارجی

است و اعتباری نیست، اگر اعتباری باشد خب علی باید گاه را طلا ببیند ولی نمی‌بیند! چطور وقتی بیت‌المال را تقسیم می‌کنند، گاه را نمی‌دهد؟! فرق ندارد دیگر! خب فرق دارد؛ آن گاه برای خودش گاه است و آن طلا هم طلا است و از این نقطه نظر بین ما و او فرقی نیست! فرق در این است که وقتی که ما گاه و طلا را می‌بینیم، یک دفعه با کله و تمام وجود به سمت طلا می‌رویم و این طرفی نمی‌رویم! علی هم همین‌طور نشسته است و می‌خندد و نگاه می‌کند، فرق این است! این از کجا آمده است!؟

غرض و هدف گردش کرات و آمدن رسل و انبیاء

تمام عالم وجود برای این هستند که این حالت را ایجاد کنند و تمام این گردش کرات و آمدن رسل و انبیاء و فلان برای این است! برای اینکه به اینجا بررسی که گاه و طلا برای تو فرق نکند! تا طلا را می‌بینی یک دفعه چشم‌هایت که این‌طوری [عادی] است، این‌طوری [درشت] می‌شود و دو سانت از بالا و پایین اضافه می‌شود! ولی وقتی گاه را می‌بیند، می‌گوید: هیچ خری نیست که این را بخورد؛ گوسفند و خر و گاوی نیست!؟ این را نگاه می‌کنیم

و می‌رویم! بین آنکه چشم‌هایش آن‌طوری می‌شود

و این‌طوری می‌شود، پنجاه سال راه است!

خدا مرحوم سید حسین میرخانی استاد خط را

بیامرزد، پیش او می‌رفتیم و خط یاد می‌گرفتیم،

هیچی هم یاد نگرفتیم! یک روز در دارالکتابه ایشان

نشسته بودیم - نه آنجایی که [زندگی می‌کرد]! - که

در خیابان سعدی بود. یک دارالکتابه داشت و بقیه

هنرمندان و خطاط‌ها هم پیش او می‌آمدند؛ همین

کسانی که الآن هستند و خیلی معروف هستند؛

امیرخانی‌ها و اینها هم به آنجا می‌آمدند و می‌نشستند

و بساطی بود. یک روز راجع به پختگی خط برای ما

[حرف می‌زد]، او می‌نشست و همه چیز در مجلس

بود؛ اخلاق بود و از این طرف و فلان بود! هیچی ما

می‌رفتیم که نیم ساعت مشقمان را بگیریم و بیاییم

یک‌دفعه صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت! صبح تا

ظهر ما را نگه می‌داشت؛ ساعت هشت تا دوازده! بعد

یک‌دفعه راجع به پختگی خط و این چیزها صحبت

می‌کرد، [و می‌گفت که] انسان خیلی فرق کند،

شعرهای مثنوی هم می‌خواند؛ «در نیابد حال پخته

هیچ خام!»! بعد می گفت که یک چیزی به شما بگویم، ما هم کوچک بودیم و مثلاً می خواست که ما را ارشاد کند؛ سن ما نوزده بیست سال و در این حدودها بود و او هم برای خودش پیرمردی بود و صفایی داشت! بالأخره اینها برای خودشان صفایی داشتند، اسم امام حسین علیه السّلام که می آمد همین طور اشک از چشم هایش می آمد! ایشان کراوات می زد و ریشش را می زد! برادرش نه، سید حسن ریش داشت و فلان. این بنده خدا این طوری بود ولیکن یک صفای خاصی داشت و در تعلیم خط از او استادتر بود گرچه خط هایشان تقریباً مثل هم بود. خلاصه اسم سیدالشهدا علیه السّلام که می آمد، همین طوری اشک از چشمش می آمد و [گریه می کرد]، به مرحوم آقا هم ارادت داشت و می گفت: پدر شما - از همان موقع یادم است - با بقیه فرق می کند و تفاوت دارد!

خلاصه یک روز صحبت خط و اینها شد، گفت:

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱:

در نیابد حال پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه باید والسلام

برو این دوتا خط را بیاور، - یک قفسه داشت - من  
رفتم یک خط آوردم که روی آن نوشته بود که «در  
کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»،<sup>۱</sup> خیلی عالی  
بود. این خط چه کسی بود؟ خط استاد فعلی،  
غلامحسین امیرخانی بود که ایشان شاگرد اول و  
ممتاز مرحوم میرخانی بود، خط ایشان هم بسیار  
عالی است و مثل ایشان کسی نیست! به نظر من الآن  
کسی مثل ایشان نیست! این را آوردم و بعد خودش  
رفت - ایشان خط را نوشته بود و قاب کرده بود؛  
خط‌های شاگردانش را قاب می‌کرد و می‌گذاشت و  
[در همین قفسه‌ها نگه می‌داشت] - و یکی هم که  
برای خودش بود آورد، آن را خودش آورد و گفت:  
بنشین بین فرق بین این دوتا چیست؟ من هرچه  
نگاه کردم نتوانستم بین خط استاد و خط شاگرد  
تفاوت قائل بشوم؛ یعنی این شاگرد چنان واقعاً  
استادانه نوشته بود که هیچ قابل [تشخیص نبود] ولی

---

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۲:

هر گه که دل به عشق دهی، خوش دمی بود \*\*\* در کار خیر حاجت هیچ  
استخاره نیست

وقتی نگاه کردم دیدم که این یک ملاحظی دارد که آن ندارد! گفتم: این یک ملاحظی دارد، حالا من نمی‌دانم اسم آن را چه چیزی بگذارم؟ اسمش را پختگی بگذارم یا اسمش را ملاحظت بگذارم یا هرچه، ولی می‌بینم یک فرقی بین این دو هست. گفت: این فرق، سی سال کار کردن است! گفت: درست می‌گویی و فهمیدی. سی سال کار کردن [دلیل] به این فرق رسیدن است حالا این را کسی دیگر نمی‌فهمد! ما که حالا چیز بودیم، یک چیزی سرمان شد والا هیچ تفاوتی نداشت؛ به اندازه‌ای [شبه بود] که اصلاً انگار از روی خط استادش کپی زده بود که این قدر دقت و ظرافت [داشت]، گفت: سی سال کار کردن برای این است که این خط به این قضیه برسد!

این یک واقعیت است و این یک مسئله است که آنچه که یک بزرگ می‌فهمد، آن را انسان نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد! ما فقط اسمش را می‌گوییم، فقط همین! اما آنچه را که در واقع وجود دارد، آن واقع برای ما مشخص نیست. اینکه امیرالمؤمنین

علیه‌السلام الآن بین این دو تا فرق نمی‌گذارد و تا یک  
 طلا ببیند یک دفعه چشم‌هایش این طوری [درشت]  
 نمی‌شود و اگر مثلاً آن کاه کنارش باشد این طوری  
 نگاه نمی‌کند... نه! آدم به یک جایی می‌رسد که آن  
 و این هر دو برایش یکی می‌شود. حالا که هر دو یکی  
 شد آن وقت ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>۱</sup> حالا  
 وقتش است؛ وقتی که کاه و طلا برایت فرق نمی‌کند  
 حالا برو حکومت را به دست بگیر، فهمیدید قضیه از  
 چه قرار است؟! بله، چرا ابوبکر نباید بیاید حکومت  
 را به دست بگیرد؟! چرا منصور دوانیقی نباید به دست  
 بگیرد؟! چون امام صادق می‌فرماید: «**یضرب**  
**عنقی**» ولی اگر حکومت دست امام صادق هم باشد  
 آیا در آن هم «**یضرب عنقی**» هست؟! دیگر آنجا  
 هیچ تفاوتی نمی‌کند و یکسان یکسان است! کاه با  
 طلا هیچ تفاوت نمی‌کند؛ آن تفاوت نمی‌کند حیثیت  
 ربطیه‌اش است نه آن وجود خارجی، آن وجود  
 خارجی، خارجی است، در آن کاه بودن آن وجود  
 خارجی مضبوط است، در آن ذهب بودن وجود

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:

«من تو را بر مردم امام قرار دادم.»

خارجی مضبوط است و تفاوت بین این و آن مضبوط است. تمام اینها همه مضبوط و صحیح است ولی آن نظره‌ای که دارد نسبت به این می‌اندازد، چون دارد به این حیثیت ظهور نگاه می‌کند آن حیثیت ظهور، همان جنبه استعدادیت و فقر محضی است که دارد لذا چون جنبه فقر را می‌بیند چشمانش این طوری نمی‌شود ولی ما آن جنبه فقر را نمی‌بینیم این طوری می‌شویم و آن طوری می‌شویم به خاطر اینکه حیثیت فقریه برای ما مخفی است اما برای امیرالمؤمنین نه، او می‌گوید: اگر ظهور است خب این هم هست چیزی نیست هردو یکی است یعنی الآن هردو از نظر انتساب به حق [یکی هستند]؛ بین این چوب کبریت نیم گرمی یا یک گرمی با یک نهنگ کذا و یک کوه دماوند برای امیرالمؤمنین فرق نیست چون هردو یک انتساب دارند و به همان میزان که او انتساب دارد به همین میزان هم این دارد و یک ذره کوه دماوند از یک چوب کبریت انتسابش بیشتر نیست! یک سر سوزن هم بیشتر نیست! لذا آن جنبه فقر که فعلیت دارد و ذاتی آن ظهور است آن جنبه

فقر برای علی روشن شده و برای ما تاریک است و چون تاریک است ما مدام دست و پا می‌زنیم و بالا و پایین می‌کنیم تا بخواهیم این روزگارمان را بگذرانیم و در تاریکی انسان نمی‌تواند روزگارش را بگذراند؛ هم خودش خراب می‌شود و هم بقیه را خراب خواهد کرد! باید برای انسان حقیقت فقر فعلیت پیدا کند.

لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند که حقیقت جنس که در ماده فانی است، آن جنبهٔ ماده برای او فعلیت دارد؛ فعلیت در فقر دارد و لذا برای فصل، این جنبه وجود ندارد. ادامهٔ مسئله برای جلسهٔ بعد باشد.

این شهریه هم آخر درست نشد! مثل اینکه فقط با ظهور حضرت [درست خواهد شد!] ما به همه ایراد می‌گیریم اما ایرادهای خودمان را انگار نه‌انگار! تا ظهور حضرت باید صف درست شود. داد و بی‌داد! این تخت‌های بیچاره همین‌طور روی هم سوار شده است، خب بابا اینها را ببرید روی آن بخواهید و صفا کنید [این قضیهٔ شهریه چیست] مثل بقیهٔ کارهای دیگران این را هم درست کنید. مدام هم می‌گویند که ما حاضریم ما حاضریم. خب

این طوری حاضر هستید؟! یک قضیه پیدا شود و یک جایی عرفان و تصوف بخواند [مطرح] شود هزار جلسه و فلان و بندوبساط و اینها راه می اندازند تا [لغو] بکنند اما وقتی به این قضیه می رسند می گویند که بله ما آماده ایم و بقیه هم بیایند و همه را با همین چیزهای خودتان بازی دادید!

دیروز یک بنده خدایی که ایران نبود و از خارج آمده بود و شنیده بود که من فیضیه هستم خواسته که بیاید من را ببیند. اتفاقاً ما آن روز که چندی پیش بود به خاطر همین قضیه شهریه تعطیلی داشتیم. دو سه نفر بودند آمده بودند و با این صف های عریض و طویل مصادف شده بودند مسئله برایشان خیلی نامناسب جلوه کرده بود خیلی! وقتی که برگشته بود اتفاقاً موفق به دیدن من هم نشد و به همان کشور خودش آن طرف آب ها برگشت. اتفاقاً خودش خیلی اهل حساب و کتاب و از این مسائل هم هست. استاد فلسفه و الهیات در دانشگاه جرج واشنگتن است. وقتی که با من تماس گرفت گفت که آقا این چه وضعی است؟ گفتم که آقا این وضع

ظاهراً فقط با زمان ظهور حضرت برداشته می شود!  
شما که آمده بودید ما به خاطر همین درسمان را  
تعطیل کرده بودیم!

بله، می گفت که چقدر واقعاً زشت است! گفتم  
که من نمی دانم چرا ما فقط بعضی از زشت ها را  
می فهمیم و چشم ما همه زشتی ها و نامناسب ها را  
نمی بیند! تعجب می کنم! ظاهراً مثل اینکه یک دفعه  
آقای خامنه ای هم به این قضیه توصیه کرده بودند و  
تذکر داده بودند، این طور که یادم هست ولی در  
مسئله ترتیب اثری داده نشد. یادم هست ایشان هم  
در صحبت هایشان در مورد این قضایا تذکری داده  
بودند.

یکی از اینها گفته بود که اگر این طور باشد دیگر  
اسم ما در اینجا مطرح نیست اینکه اصلاً فایده و  
نتیجه ای ندارد. تابلو و حساب و کتابی باید باشد  
مردم بیایند ببینند که بالأخره منشأ این از کجاست!  
بگیری و بگذاری و بروی؟! اینکه که کار نشد!  
این همه زحمت کشیدیم، مطالعه داشتیم، حواشی را  
خواندیم، تقریرات نائینی و کمپانی را بحث کردیم  
آن وقت هیچی به هیچی؟! پول را در بانک بگذاریم

او هم برود بگیرد؟! نه آقا! به به، پس آن زحمات کجا می رود؟!!

تلمیذ: یکی از این آقایان اعلام گفته بود: اگر بهشت و گلابی و حورالعین نباشد پس اصلاً برای چه نماز بخوانم!

استاد: مثل اینکه با هر نمازی یک حورالعین باید به او بدهند. الله اکبرش برای موهایش است و حمد و سوره اش هم برای چشم هایش است! دیگر شما همین طور بیا پایین، بالأخره حوری بی یال و دم و اشکم [که نمی شود]!!

تلمیذ: آن حوری جانباز است!!

استاد: واقعاً عجیب است! او نمی تواند تصور کند.

تلمیذ: یکی از همین آقایان می گفت که ما آن درجه بالای بهشت را نمی خواهیم.

استاد: آقایان اعلام!

تلمیذ: می گفت: ادنی درجه بهشت را بدهند کافی است! فقط از جهنم نجات پیدا کنیم. این حقیقت مرجع مسلمین است!

استاد: نه، آخر صحبت در این است که این همت را به بقیه هم می خواهند منتقل کنند. حالا تو خودت عرضه نداری و اصلاً ادنی و ماتحت و مافوق سرت نمی شود که داری این حرف را می زنی! خب چرا این همت و روش و فکر را داری به دیگران تزریق می کنی و به دیگران هم تحویل می دهی؟! خب برای خودت باشد و بعد هم اگر کسی بخواهد از آن قسم صحبت کند در مقام برمی آید و هزار انگ و منگ و

فلان و این حرف‌ها می‌زنید! تو خودت داری می‌گویی که من نمی‌خواهم. خب نمی‌خواهی سر جای بنشین دیگر! آن کسی که بالاتر است دارد می‌گوید که من بالاتر را عرضه می‌کنم خب چرا دارید این کار را می‌کنید؟ اینها همه‌اش بازی با الفاظ است. ما یک بحثی می‌رفتیم البته نمی‌دانم من این را کجا آوردم مثل اینکه در افق وحی هم آوردم البته اسم اینها را من نمی‌آورم.

یک آقای داشت از قول آن مرحوم شیخ محمدعلی کاظمی تأیید می‌آورد - از آن آقایان فعلی از آن اوایل که قم آمدیم یک چند روزی رفته بودیم، مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه گفته بودند برو - داشت تأیید می‌کرد که علت اینکه ما دستور نداریم که به این مسائل عرفان و فلسفه و اینها پرداخته شود، این به خاطر این است که عبد در مقام عبودیت فقط باید اطاعت کند و دیگر لازم نیست که بداند مولا کیست و... او باید اطاعتش را بکند و مولا فقط باید به عبد امر کند و عبد هم از او اطاعت کند حالا مولا چه وضعیتی دارد؛ عالم است جاهل است فری است فقیر است شاخ دارد دم دارد فلان دارد آدم است به

اینها کاری نداریم باید اطاعتش را بکند و این مسئله همین است! حالا ایشان داشت تأیید می کرد یعنی می گفت که ما باید کارمان را بکنیم و اطاعت کنیم.

آیا این با کلام امیرالمؤمنین علیه السلام «**كَيْفَ اعْبُدُ**

**رَبَّائِهِ**»<sup>۱</sup> می سازد؟ کلام ایشان هم همین است؟

امیرالمؤمنین هم همین حرف شیخ محمدعلی

کاظمی را زد یا حرف جنابعالی را؟ این خطبات و

این مقام ﴿وَمَا خَلَقْتُ آلَ جِنِّ وَّآلَ إِنْسٍ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۲</sup> و **ليعرفون** و ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ

أَلْحَقُ﴾<sup>۳</sup>

این مراتب بالا و این جهاتی که ذکر شده و اینها

با این حرف شما چطور می خواند؟ چه چیزی دارد؟

نهایت این مطلب شما به کجا می رسد؟ آن آدمی که

در بیست سالگی هرچه بود در نودسالگی هم همان

است. آیا این است میزان معرفت؟! پس چرا اینها را

---

۱. التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۱۷. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۹:

«من مردی نیستم که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده باشم.»

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. الله شناسی، ج ۳، ۱۱۱:

«و من جنّ و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت نمایند.»

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. الله شناسی، ج ۲، ۲۱۵:

«حقاً الله می باشد که اوست یگانه حق.»

در اصحاب ائمه علیهم السّلام نمی بینیم؟! آنها مدرکاتشان طور دیگری است؟ «لو عِلِمَ اَبَاذَرِ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ اَوْ كَفَّرَهُ»<sup>۱</sup> این معنا پس چیست؟ خب سلمان بیاید عبودیت کند دیگر او چه کار کرده که این شده و او نشده است؟! خیلی اوضاع به هم می ریزد ها! ما به خاطر اینکه از زیر بار این دربرویم و راحت بگیریم و خودمان را به تنبلی می زنیم و نمی خواهیم این مسائل را بپذیریم شروع می کنیم به این همه توجیه و این مسائل را آوردن. آن عبدی که بداند مولای او مولای آن چنانی است با آن عبدی که اصلاً خدا را نشناسد هر دو یک نماز می خوانند؟! بله، آن نماز او همین می شود که برای شما گفتم؛ در همین فیضیه مرحوم آقا شیخ محمدعلی اراکی نماز می خواند و ما هم شب ها نماز مغرب و عشاء را اینجا می آمدیم پشت سر ایشان می خواندیم. یک شخصی که الآن هم حیات دارد و هست کنار ما نشسته بود و از شاگردان درس ایشان بود، ما آن وقت قوانین می خواندیم. در موقع تشهد خواندن، او کمر ما

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱. مشارق أنوار الیقین فی أسرار أميرالمؤمنین علیه السّلام، ص ۳۰۷.

[خم] شده بود و او از پشت مدام کمر ما را راست می کرد! ما هم یک چیزی مان می شد و وقتی دیدیم ایشان به جای نماز و پرداختن به تشهد دارد کمر ما را راست می کند ما هم مدام کمرمان را این طوری می کردیم و او راست می کرد! بعد نماز گفت که آقا چرا این طوری می کنی؟! گفتم که به تو چه مربوط است؟! همین طوری گفتم! نگفتم که به شما، گفتم که به تو چه ربطی دارد؟! تو نمازت را بخوان! تو مأمور نمازی یا مأمور کمر بنده ای که مدام صافش می کنی؟! یعنی آقای که سنش شصت سال بود و ریش هایش همه سفید بود الآن باید بالای هشتاد سال داشته باشد. بله، آن وقت شصت سال داشت الآن خیلی باید پیر باشد نود را باید داشته باشد، بالای این حرف ها باید باشد، موهای سفید بود تقریباً همین جوگندمی بود، آن وقت او دارد نماز می خواند. این به ادنی [راضی هستیم معنایش] همین است یعنی در همین حد کافی است که مأمور کمر مردم هم هستیم! در همین حدی که یک چیزی خوانده شود و یک چیزی گفته شود و تمام.

آن نمازی که ما از افراد و بزرگان دیدیم چه بود و این حرف‌هایی که اینها دارند می‌گویند چیست! آقا دارد نماز می‌خواند پیدا است نشان می‌دهد خود آقا که در رساله می‌نویسند [انداختن حنک مستحب است اما خودش عمل نمی‌کند] آیا «**مَنْ تَعَمَّمَ وَ لَمْ يَتَحَنَّكَ**» را شما خودت نمی‌گویی؟! غیر از یکی دو سه‌تایی که می‌بینم گاهی در نمازهایشان تحت‌الحنک می‌اندازند دیگر بقیه همه به عمامه‌ها دست نمی‌زنند. خب این مردم نمی‌گویند که خود شما آقایان مراجع به همان حرفی که در رساله عملیه می‌گویید عمل نمی‌کنید! آخر یک تحت‌الحنک انداختن به کجا برمی‌خورد؟! خب بینداز دوباره بردار دیگر. اینکه دستت طوری نمی‌شود و مشکل که برایت پیش نمی‌آید. اقلاً مردم هم بدانند که تو [عمل می‌کنی]! نه، این خط‌های عمامه باید قشنگ یک سانت و نیم یک سانت و سه میل همین‌طور کنار هم باشد و الا اساس مرجعیت زیر سؤال می‌رود! مرجعیت مهم‌تر است یا تحت‌الحنک!؟

تلمیذ: یکی داشته نماز شب می‌خوانده بعد در تاریکی تیری می‌آید و به او می‌خورد

نمازش را خراب نمی‌کند. او چه حالی داشته است؟! بعد نماز گفته بوده که من مشغول سوره کُهِف بودم و از لذت آن سوره می‌خواستم نمازم را قطع نکنم. چندتا تیر به او می‌خورد نمازش را ادامه می‌دهد! این چطور می‌شود؟ خب این تیر بدن را سوراخ می‌کند و خون می‌آید!

استاد: بله، سوراخ می‌کند و از آن طرف هم درمی‌آید.

تلمیذ: این چه حالی بوده است؟

استاد: والا چه می‌دانم!

تلمیذ: ما اگر کمی یک جایمان بخارد مشغول خاراندن می‌شویم.

استاد: طرف موبایلش را می‌آورد کنار جانماز

می‌گذارد - من خودم دیدم ها! - که وقتی زنگ

می‌خورد [جواب دهد]. یک دفعه بنده خدایی بود

موبایلش آنجا بود من به یکی گفتم که این موبایلش

را بگیر، گرفت. یک دفعه دیدیم داشت حمد و سوره

می‌خواند... - عمدی‌ها! می‌گویم که ما گاهی یک

چیزی مان می‌شود! - یکی دیگر از یک جا چشمش

را این طور می‌کرد که ببیند کیست؟! در سجده بود

[موبایلش زنگ زد] اول به جای اینکه الله اکبر بگوید،

آن را نگاه می‌کرد ببیند دارند چیز می‌کنند. بله، مسئله

این است.

همین مرحوم مطهری که خدا رحمتش کند که

یک ناخنش الآن پیدا نمی‌شود وقتی پیش مرحوم

آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌رود و از او

می‌پرسند چگونه نماز می‌خوانی؟! ایشان می‌گوید

که دفع خواطر می‌کنم! خب خدا رحمتش کند و خدا پدرش را بیامرزد که حداقل در نمازش دفع خواطر بود ولی این مرد بزرگ آدم را کجا می‌برد؟! می‌گوید که تو دفع خواطری می‌کنی پس کی نماز می‌خوانی؟! تو که همه نمازت به دفع خواطر گذشت. مدام خاطره می‌آید که مثلاً فلان چیز در شفاء آمده چیست؟! - اینها که خواطرشان مادی نبود إن شاء الله خواطر روحانی و نورانی بود! - فلان اشکال را چطور می‌شود حل کنم؟

گاهی اوقات آدم در نماز هم اشکال حل می‌کند! آنجا گاهی شیطان می‌آید به آدم کمک می‌کند و اشکالات را حل می‌کند! آن اشکال چیست یا فلان جا وعده‌ای که دادیم و... می‌آید مدام رد می‌کند و رد می‌کند خب وقتی نماز تمام شد آدم دیگر نفهمیده چه می‌گوید. باز هم صد رحمت به آنها که آنها در یک هم‌چنین چیزی بودند که اقلماً می‌خواستند از بقیه جدا باشند و دلشان می‌خواست با بقیه فرق داشته باشند و دیگر مأمور راست کردن کمر این و آن و نگاه کردن به موبایل نبودند و موبایل کنار سجاده‌شان نمی‌گذاشتند ولی او دارد می‌گوید

که آن دفع خواطر را برای قبل از نماز بگذارید و وقتی نماز می‌شود دیگر به سراغ دفع خواطر نروید بلکه یک‌راست فکر را بزنید به آنجا که باید برود و دیگر چیزی اصلاً نباید باقی بماند. آن وقت این گونه راهنمایی‌ها هست که نفس را عبور می‌دهد و حرکت می‌دهد. چیزهای دیگر نه، آدم صدسال هم باشد نتیجه و فایده‌ای ندارد! وقتی فهمش نیست لذا شما می‌بینید مدام از نماز سید ابوالحسن اصفهانی تعریف می‌کند که نماز سید ابوالحسن چیز دیگری بود. متوجه مخرج حاء هم باید بود. بعد آن صف نمازش در صحن پر و فلان و این حرف‌ها، آن وقت مرحوم قاضی نمازش هفت هشت نفر آن‌هم چهارتا و نصفی از آنها اعتراض می‌کردند که صبر کنید کمی دیرتر شود! آنها این طور اینها این طور.

اللهم صل علی محمد و آل محمد